

اصلاحات در مکتب نوسازی (از نوسازی تا پسا نوسازی)

اباصالح تقی زاده طبری*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۴/۱۶

تاریخ تأیید: ۱۳۸۸/۶/۱۰

چکیده: مطالعات کلاسیک نوسازی تا دهه ۵۰ و ۶۰ بین نظریه پردازان این مکتب رواج داشت، اما با توجه به انتقادهای شدیدی که به این نوع اندیشه وارد شد، عده‌ای بر آن شدند تا با حفظ اصول و مبانی سابق، دست به تجدیدنظر و اصلاحاتی در مکتب نوسازی بزنند. این انتقادات خود تحت تأثیر چند عامل بود: نخست آنکه فضای اندیشه غرب در حال دگرگونی بود؛ به عبارت دیگر شاخص‌هایی که برای جوامع غربی و توسعه یافتگی آنها استفاده می‌شد، جایگاه خود را در بین اندیشمندان غربی از دست داده بود. عامل دیگر عدم جوابگویی و شکست الگوهای نوسازی در کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته بود. اصلاحات مدنظر، بیشتر، الگو نمودن جوامع غربی و نگاه تک خطی مرسوم در اندیشه نوسازی را مورد تأکید قرار می‌داد. اما در واقع، اصلاحات انجام گرفته توسط نظریه پردازان متأخر، چارچوب فکری نوسازی را تغییر نمی‌دهد و اندیشمندان مزبور با تمام انتقادات و الگوپردازی‌های متفاوت، همچنان در دامنه اندیشه این مکتب قرار می‌گیرند.

کلیدواژه‌ها: نوسازی، اصلاحات، توسعه یافتگی، پسانوسازی.

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی.

مقدمه

مطالعات نوسازی جریانی بود که بعد از دهه ۵۰ در کشورهای غربی و به‌ویژه آمریکا مورد توجه پژوهشگران قرار گرفت که تحت تأثیر زمینه‌های تاریخی عصر خود بوده است. ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت بعد از جنگ جهانی در حالی که کشورهای اروپایی در فرسودگی و ضعف اقتصادی ناشی از جنگ به سر می‌بردند و به همراه آن گسترش جهانی کمونیسم، به‌عنوان رقیب جدی کاپیتالیسم و تجزیه امپراطوری‌ها و شکل‌گیری بسیاری از کشورها در جهان سوم، بستری بود که مطالعات بین‌رشته‌ای نوسازی را پُر اهمیت می‌ساخت (سو، ۱۳۷۸: ۲۹-۳۰).

در چنین زمینه تاریخی، کشورهای تازه استقلال یافته همگی به دنبال کسب جایگاه و موقعیت در نظام جهانی بودند؛ تا بتوانند قدرت اداره و ساماندهی خود را در ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نشان دهند. به این جهت سیاستمداران غربی، خصوصاً آمریکایی، نخبگان علمی غرب را به طراحی مدل‌ها و فرمول‌هایی که راه چاره را نشان این کشورها بدهد، تشویق کردند. «ترومن، رئیس جمهوری آمریکا در یکی از خطابه‌های افتتاحیه خود در سال ۱۹۴۹، برنامه چهارگانه کمک به توسعه را اعلام نمود و این برنامه بلافاصله مبدل به یکی از سیاست‌های ایالات متحده در کمک به تلاش‌های اقتصادی "مناطق عقب افتاده" برای توسعه منابع و بهبود شرایط زندگی گردید» (هریسون، ۱۳۷۷: ۱۶).

۱- مطالعات نوسازی؛ از پیدایی تا تجدیدنظر

مباحثی چون عقب‌افتادگی، توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی جوامع، الفاظ و مفاهیم و مفروضاتی هستند که مکرراً در آثار اندیشمندان نوسازی به کار گرفته می‌شوند. در صورتی که این نسخه آمریکایی شکست می‌خورد، خطر تأثیر شوروی همه غرب را مورد تهدید قرار می‌داد. بنابراین تلاش دانشمندان علوم اجتماعی، کاهش نگرانی‌های حاصل از دورانی بود که به دلیل وجود فقر، مشکلات اقتصادی و به‌هم‌ریختگی سامان

اجتماعی، رسوخ اندیشه‌های کمونیستی بین نخبگان کشورهای تازه استقلال یافته بسیار محتمل به نظر می‌رسید (هریسون، ۱۳۷۷: ۱۷).

در مطالعات نوسازی، تلاش بر آن است که تصویری از جامعه‌ای مطلوب - که کشورهای غیر غربی نسبت به آن آگاهی و شناخت ندارند - ارائه شود تا میل و گرایش معنی پیدا کرده و نوبت پرسش از چگونگی نیل شود. آن‌طور که مارکس می‌گفت: کشوری که از نظر صنعتی توسعه یافته تر است به کشور کمتر توسعه یافته تنها تصور آینده خودش را نشان می‌دهد. بنابراین مرحله ابتدایی در اندیشه نوسازی ایجاد «جذابیت» است، که ناخودآگاه در ورای چشم اندازهایی که دانشمندان این مکتب به تصویر می‌کشند، محقق می‌شود. به عبارت دیگر، با مشخص شدن شاخص‌های جامعه مطلوب چارچوب نظام سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که جوامع غیر غربی باید به آن فکر کنند تعیین و تحدید می‌شود. این «آینده‌سازی» خود به خود جوامع غربی را در جایگاهی که در آن شاخص‌های آرمانی و مطلوب با واقعیت‌ها منطبق شده‌اند، قرار می‌دهد. به گونه‌ای که گویا جوامع توسعه یافته غربی در آنجایی قرار دارند که کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته باید در سیر حرکت تاریخی خود به آن برسند. تنها چیزی که باقی می‌ماند، چگونه حرکت کردن و چگونه رسیدن است، که در واقع تمام اندیشه نوسازی به دنبال ارائه مرحله‌ای برای شروع نمودن "گذار" است، که یک سر آن "توسعه نیافتگی" و سر دیگر آن "توسعه یافتگی" خواهد بود. بحث‌های مطرح شده به معنای آن نیست که نوسازی پدیده‌ای کاملاً نوظهور و بی‌بنیاد به شمار می‌رود. زیرا مبانی و بنیادهای معرفتی مطالعات نوسازی ریشه در تأملات و آثار متفکرین گذشته غرب خصوصاً قرن‌های هفدهم، هجدهم و نوزدهم دارد. اما شکل بندی این تأملات و وارد کردن آنها در عرصه الگوپردازی و سیاستگذاری مطلبی است که با تحریک قوای سیاسی غرب امکان ظهور پیدا نموده است.

با این وجود، خوش بینی نظریه پردازان نوسازی به "توسعه یافتگی" کشورهای جهان سوم و تازه استقلال یافته، دوامی بیش از چند دهه نداشت، چرا که تحولات داخلی این کشورها و سست شدن پایه‌های نظری که مطالعات نوسازی بر آن اساس انجام می‌گرفت، جزم اندیشی موجود در نظریات نوسازی را مورد چالش قرار می‌داد. در واقع بعد از جنگ



دوم جهانی و مخصوصاً از دهه ۶۰ و ۷۰ متفکرین غربی، بسیاری از ارزش‌ها و پذیره‌های بنیادین خود را مورد تردید قرار دادند. بسیاری از این ارزش‌ها همان‌هایی بودند، که نظریه‌پردازان سابق مکتب نوسازی از آن‌ها به‌عنوان نشانه‌های توسعه‌یافتگی غرب نام می‌بردند. مسائلی مانند: عقلانیت، تکنولوژی و حجیت علم، در بوتۀ تردیدهای بنیادین نظری قرار گرفتند. از این‌رو، نظریات توسعه و نوسازی تحت تأثیر این «چرخش پسامدرن» واقع شد. نکته مهم دیگر اینکه بعد از آغاز شدن پروژه‌های نوسازی در جوامع غیرغربی، معلوم شد که بسیاری از فرمول‌های ارائه شده توسط نظریه‌پردازان غربی، ناکارآمد و نامنتطب بر واقعیات این کشورهاست. بنابراین خوش‌بینی‌هایی که نسبت به مدرن کردن این جوامع وجود داشت، جای خود را به بدبینی و حسرت زدگی داد. با توجه به این فضا بود که عده‌ای از اندیشمندان غربی به فکر بازآفرینی مبانی مکتب نوسازی با توجه به شرایط پیش آمده جدید نمودند.

۲- تحولات فکری، سیاسی و اجتماعی در مکتب نوسازی

در آغاز، پیشرفت در غرب با مفهوم «مشیت الهی» توسط سنت آگوستین^۱ آغاز می‌شود، که در آن جهان به‌سوی هدفی خاص در حرکت است. اما این اندیشه کم‌کم در فضای عصر روشنگری، دنیوی و این جهانی می‌شود. با «بیرون کشیدن عقل از دست فرهنگ قرون وسطایی و سنت»، اندیشه پیشرفت این‌بار در مفهوم جدیدی پدید می‌آید، اما بحران‌های متفاوتی که غرب مخصوصاً در قرن ۲۰ از سرگذراند سبب گردید، مدرنیته از لحاظ اندیشه‌ای تحلیل رود و اندیشمندان غربی در بنیادهای فکری خود که مسبب ناخرسندی‌های متفاوت گردیده بود، تردید کنند (لایون، ۱۳۸۰: ۱۸-۲۲) و بعضی سخن از ورود در عصری تازه در غرب دهند، که معمولاً آن را با اصطلاح «پسامدرنیسم» تعبیر می‌نمایند. ساراپ در این باره می‌نویسد:

«نظریه‌پردازان اجتماعی برای توصیف این تحولات از عبارات‌های متعددی استفاده کرده‌اند، همچون جامعه رسانه‌ها، جامعه نمایش، جامعه مصرف‌گرا، جامعه دیوانسالار،

مصرف کنترل شده و جامعه فراصنعتی. یک توصیف متداول از چنین جامعه‌هایی آن است که پسامدرن هستند» (ساراپ، ۱۳۸۲: ۱۸۰).

اینکلهارت^۲ نیز معتقد است، سیر تحولات اجتماعی - سیاسی در جوامع صنعتی به دو دلیل در حال دگرگونی و تطور است:

یک. تغییر در نظام ارزش‌ها: در فضای نوسازی، موفقیت‌های اقتصادی و مادی انگاشتن وجوه مختلف زندگی سبب سست شدن تعهدات و مسئولیت‌های انسان شد. اما در جامعه پسامدرن تأکید بر پیشرفت‌های مادی و اقتصادی جای خود را به تأکید فزاینده بر کیفیت زندگی می‌دهد، به عبارت دیگر نزدیک شدن به جامعه‌ای انسانی‌تر که توجه بیشتر به استقلال و اراده افراد می‌شود. از این رو ملاحظات زیبایی‌شناختی، هنری و انسانی بهای بیشتری می‌یابند.

دو. تردید در کارکرد و مقبولیت ساختار نهادی: زمان توسعه و گسترش سازمان‌های دیوانسالار که نقش قابل توجه و مؤثری در جامعه مدرن داشتند نیز به سر رسیده است. این نهادها اولاً در جوامع صنعتی که دارای فناوری بسیار پیشرفته و نیروی کار ماهر هستند، کارایی ابتدایی خود را در مراحل آغازین شکل‌گیری جامعه مدرن ندارند و از طرف دیگر انسان‌هایی که ارزش‌هایشان دستخوش دگرگونی شده است، حاضر نیستند چون چرخ‌دنده‌های ماشین‌های عظیمی باشند که از بالا کنترل شده و قدم به قدم از انسانیت و آزادی‌شان تهی شوند (اینکلهارت، ۱۳۷۷: ۲۷-۲۹).

اینکلهارت بر این اساس بن‌مایه‌های نظریه پسانوسازی^۳ را این چنین بر می‌شمرد:

یک. دگرگونی در مسیری خطی آن‌طور که نظریه پردازان نوسازی تصور می‌کردند، ادامه نمی‌یابد.

دو. روایت‌های نظریات نوسازی مبتنی بر موجیت‌باوری اقتصاد یا فرهنگ غیرقابل قبول است، چرا که روابط متقابل بین این حوزه‌ها وجود دارد.

سه. دیدگاه افرادی که نوسازی را با غربی شدن برابر می‌دانند، خلاف واقع و ذهنی است، چرا که امروزه نوسازی فرآیندی جهانی را طی می‌کند، که از بعضی جهات آسیای خاوری رهبری آن را برعهده دارد.

چهارم. دموکراسی از عناصر ذاتی و اجتناب‌ناپذیر نوسازی نیست، بلکه احتمال گرایش به دموکراسی با روی آوردن جوامع از مرحله نوسازی به عصر پسانوسازی است که افزایش می‌یابد (اینکلههارت، ۱۳۷۷: ۶-۷).

در واقع اینکلههارت پسانوسازی را چرخشی کامل از نوسازی نمی‌داند، و فقط سعی دارد، جزم‌اندیشی‌های نظریه‌پردازان نوسازی را در مقام الگوپردازی تعدیل نماید. او می‌کوشد با جهانی کردن و جهانی دیدن شاخص‌های نوسازی و تجدید، پذیرش این مؤلفه‌ها را برای کشورهای مختلف آسان و پذیرا سازد.

براین ترنر^۴ عصر پسامدرنیسم را در غرب، عصری مشحون از حسرت‌زدگی می‌داند، او در تبیین این مطلب چهار مؤلفه برای پارادایم حسرت‌زدگی قائل می‌شود: نخست این تصور از تاریخ، چیزی جز سقوط و افول از عصر طلایی «خانه داشتن» (ثبات معنایی) نیست. تصور بعدی این است که نظام‌های اجتماعی مدرن و فرهنگ‌هایشان ذاتاً کثرت‌گرا، دنیوی شده و گوناگون‌اند. مؤلفه سوم این نگاه حسرت‌زده، از دست رفتن استقلال و فردیت انسان است چرا که فرد بر اثر سلطه دولت مدرن اسیر چنگال مقررات دیوانسالارانه می‌شود. و تصور آخر، احساس از دست رفتن سادگی است. ورود فرد در جهانی اداری و دیوانی مانع بروز احساسات و عواطف واقعی او می‌شود (ترنر، ۱۳۷۷: ۲۵۱).

براساس غلبه همین فضا در غرب است که شاهد شکل‌گیری جنبش‌های فرهنگی جدید هستیم، به عنوان نمونه جنبش‌های «بوم‌شناسی» که گونه‌ای بازگشت از زندگی مدرن و اداری به زندگی غیرشهری است و یا جنبش‌های «غیب باور» که طیف وسیعی از جریان‌ها از ستاره‌شناسی تا شیطان‌پرستی و اعتقاد به جادو را در برمی‌گیرد (برگر، ۱۳۷۷: ۱۷۰).

علاوه بر تغییرات فکری و اجتماعی که در غرب سبب شکل‌گیری اندیشه‌های پسامدرن و به تبع آن پسانوسازی گردید، تحولات بسیار مهمی نیز در کشورهای غیرغربی در مسیر نوسازی پدیدار شد. خوش‌بینی آشکار نظریه‌پردازان نوسازی در تحول کشورهای به اصطلاح توسعه‌نیافته از سوئی، و اشتیاق این حکومت‌ها به توسعه‌یافتگی که در نظر آنان

بیرون رفتن از فقر و جهل و بیماری بود، سبب گردید دولتمردان کشورهای تازه استقلال یافته و از بند استعمار رها شده، دست به نوسازی جوامع خود بزنند (دیوب، ۱۳۷۷: ۳۵-۳۷). اما کم کم مشکلاتی بوجود آمد؛ مشکلاتی که حتی هنگامی که نوسازی در مرحله اولیه رشد خود قرار داشت مشاهده می شد: «نیروهای سنتی بدون مقاومت و مبارزه تسلیم نمی شوند، وفاداری های کهن و اولیه فعال شده خود را تحمیل می کنند، و دوباره ملت سازی را دچار مشکل خواهند نمود، نخبگان جهان سوم که بین وفاداری به سنت و تعهد به نوسازی در نوسانند، دچار تردید و تزلزل شده و انرژی و توانشان در تعقیب نوسازی تقلیل می یابد، برنامه ریزی و مدیریت ناشایسته و درهم و برهم برنامه های نوسازی مانع پیشرفت آنان می گردد، حتی برنامه های نسبتاً موفقیت آمیز ممکن است با واکنش های بنیادگرایانه پیش بینی نشده در دور از انتظارترین موارد مواجه گردد» (دیوب، ۱۳۷۷: ۳۵-۳۷). در مجموع براساس مسائل یاد شده، در نظریه پردازی های متأخر نوسازی، توجه به ساختارها و سنت های کشورهای پذیرای توسعه، مورد توجه قرار گرفته و در بسیاری موارد مورد بحث و کندوکاو موردی قرار می گیرد.

۳- پسانوسازی

۳-۱- معانی

با تمام توضیحات گفته شده در باب پسانوسازی باید ادعا کرد، هنوز اجماع مشخصی بین متفکرین توسعه در این مسئله وجود ندارد و هر اندیشمندی براساس برجسته نمودن انتقادی که به وجهی از نظریه پردازی نوسازی متقدم روا می دارد، به گونه ای خود را در ضمن چارچوب پسانوسازی قرار می دهد. اینگلههارت معتقد است، می توان تلقی های مختلف از پسامدرنیسم را در قالب سه معنا ذکر نمود. او با اشاره به این معانیست که تلقی خود را نیز از پسانوسازی معلوم ساخته و بعضی اشارات را نفی می کند:

یک، پسامدرنیسم به مثابه رد و طرد مدرنیسم: در مدرنیسم اقتدار، عقلانیت، علم و تکنولوژی همه مؤلفه های مترادف با غربی شدن است و از این رو پسامدرنیسم به منزله انکار غربی شدن تلقی می شود.

پدیدار شدن مدرنیسم به همراه خود کنارگذاشتن دنیای سنتی را که در آن معانی حکومت می‌کرد، به همراه داشت. چنانچه پیوندهای جمعی، روابط عاطفی و احساسی جای خود را به روابط رقابتی و سودمدارانه سپردند. صنعتی شدن و رشد عقلانیت ابزاری سبب اسارت انسان در چارچوب تنگ قفس آهنین گردید و بر این اساس بود که روایتگران گونه خاصی از پسامدرنیسم، تمام مؤلفه‌های برآمده از نوسازی در غرب چون عقلانیت، فناوری و علم را گونه‌ای غربی شدن دانستند. این دیدگاه در آثار لیوتار^۵ و دریدا^۶ یافت می‌شود. در این معنا، گویا نوسازی همان امپریالیسم غربی است (اینگلهارت، ۱۳۷۷: ۲۱-۲۲). در واقع این نوع دید به مؤلفه‌های نوسازی کشورهای غیرغربی را متوجه توطئه‌ای می‌کند که در پس نظریه‌پردازی‌ها، استقلال، هویت و فرهنگ‌شان را مورد تهدید قرار می‌دهد. اینگلهارت پس از بررسی این گونه فهم از پسامدرنیسم با مطرح نمودن نوسازی ژاپنی و چینی به نقد این جریان می‌پردازد و می‌گوید:

«این تصور که عقلانیت و فناوری از اختراعات غرب‌اند، افسانه‌ای بیش نیست. غرب، عقلانیت و فناوری را به گونه‌ای بی‌سابقه پرورش داد و به میزانی بی‌سابقه در خدمت تولید به کار گرفت، اما این‌ها بخشی از میراث مشترک بشریت‌اند، نه مقولاتی صرفاً غربی. امروزه جوامع آسیای خاوری و آسیای جنوب خاوری به بالاترین درجات رشد اقتصادی دست یافته‌اند و از بسیاری جنبه‌های دیگر نوسازی نیز در صف مقدم جای دارند» (اینگلهارت، ۱۳۷۷: ۲۲-۲۳).

دوم. پسامدرنیسم به مثابه بازشناسی حرمت سنت: با زیر سؤال رفتن و تحقیر سنت توسط نظریات نوسازی، افول اندیشه‌های مدرنیستی راه را برای حرمت‌گذاری دوباره به سنت هموار نمود. با حاکم شدن فضای مدرنیستی و پیشرفت‌های حیرت‌انگیز آن مخصوصاً در حوزه صنعتی و تکنیکی، سنت که مربوط به گذشته این دوران می‌شد، از اعتبار افتاد و منزوی شد. اما به دلیل کاهش اعتبار عقلانیت ابزاری، در سال‌های اخیر، سنت و به‌ویژه سنت‌های غیرغربی واجد ارزش و حرمت گشت. این بازگشت به ارزش‌های سنتی در دوران حاضر بیشتر به دلیل خلاء معنایی ایجاد شده بواسطه غلبه عقلانیت ابزاری است. البته اینگلهارت خاطر نشان می‌کند که «این احترام به سنت به صورت گزینشی صورت

می‌گیرد، برای مثال خانه‌نشینی زنان و یا منع شدید روابط جنسی آزاد از معیارهای رایج در تمامی جوامع غربی و غیرغربی است، اما نویسندگان پسامدرن این گونه‌ها را سنتی را مثبت تلقی نمی‌کنند» (اینگلهارت، ۱۳۷۷: ۲۴). در مجموع این رویکرد توجه به سنت‌ها و ساختارهای فرهنگی کشورهای پذیرای توسعه را مهم تلقی کرده و با برجسب غیرمدرن بودن، همه آنها را طرد نمی‌کند و حتی در تلاش است از قوت و نیروی ارزش‌های بومی جوامع در جهت نیل به توسعه یافتگی سود جوید.

سوم. پسامدرنیسم به منزله ظهور ارزش‌های نو و سبک‌های جدید زندگی: این تلقی معطوف به شکل‌گیری ارزش‌های جدید، بیشتر مربوط به جوامع غربی است، که نسل‌های جدید را از مادی‌گرایی به پسامادی‌گرایی سوق می‌دهد و عرصه‌های مختلف زندگی را سبک‌های نو در برمی‌گیرد» (اینگلهارت، ۱۳۷۷: ۲۴). در این نگاه، پسامدرنیسم دوران متأخر مدرنیسم معنا نمی‌شود؛ زیرا با ظهور پسامدرنیسم، وارد عصر جدیدی شده‌ایم و از ارزش‌های مطابق با تجدید گذر نموده و ارزش‌ها و منطق جدیدی برای زندگی اتخاذ کرده‌ایم. این رویکرد از تغییرات ارزشی، تحول در سبک زندگی و... به‌عنوان «چرخش پست مدرن» نام برده می‌شود.

با توجه به این سه رویکرد، به نظر می‌رسد آنچه اینگلهارت آن را در میان نظریه پردازان متأخر نوسازی می‌جوید، آمیخته‌ای از تمامی این نگاه‌هاست، چرا که از طرفی اندیشمندان پسانوسازی بسیاری از دستاوردهای غرب را ناشی از تجربه‌های تاریخی آن می‌دانند و معتقدند نباید به‌سادگی، ظهور این پدیده‌ها را در کشورهای غیرغربی انتظار داشت. از دیگر سو برای این متفکرین مسائل فرهنگی و سنتی کشورهای تازه استقلال‌یافته اهمیت می‌یابد که این ارزش یافتن مسائل فرهنگی، خود متأثر از فضای جدید و متفاوتی است که در غرب و میان نخبگان حوزه‌های مختلف علمی بوجود آمده است.

۳-۲- اندیشمندان مکتب پسانوسازی

در اینجا به سه تن از اندیشمندان پسانوسازی اشاره می‌شود و در ضمن گفته خواهد شد، که این نظریه‌پردازان در عین انتقاد به مفروضات نظریات نوسازی متقدم، به مبانی و مقومات مکتب نوسازی وفادار مانده‌اند. از بیان مجموعه اندیشه‌ها و نظریات این

افراد احتراز کرده و تنها آن جنبه‌هایی که در برابر نوسازی متقدم بیان شده است، برجسته می‌گردد.

۳-۲-۱- رینهارد بندیکس^۷: وی از جمله افرادی است که دیدگاه نوتکامل‌گرایی را مورد انتقاد قرار داد و تقسیم‌بندی معمول جامعه به سنتی و مدرن را زیر سؤال برد. بندیکس بر آن بود «که تجربه غرب به‌عنوان جریانی تک‌علی و هم‌شکل و منسجم به کشورهای جهان سوم فرافکنده شود، نوعی تکامل‌گرایی نابیجاست». از طرف دیگر او در مقابل تقسیم‌بندی سنت و تجدد، معتقد بود عناصری از سنت را می‌توان در جوامع مدرن یافت و ویژگی‌های به‌اصطلاح مدرن در جوامع سنتی کارکرد دارند (هریسون، ۱۳۷۷: ۴۷). دیدگاه او درست در مقابل اندیشه‌های سابق قرار می‌گیرد که گفته می‌شد، با مدرن شدن جامعه، سنت و ارزش‌های مطابق با آن رخت برمی‌بندد و جای خود را به ارزش‌های جدید معطوف به عقلانیت‌ابزاری می‌دهد. اما براساس نظر بندیکس اساساً نمی‌توان عناصر مدرن و سنتی را به آسانی جدا نمود، و برای هر کدام فضای مخصوص به خودش را ترسیم کرد. به‌علاوه او تلاش برای تحمیل الگوی یکسانی برای توسعه‌یافتن تمامی جوامع جهان سوم را رد می‌کند و می‌گوید:

«نکته این است که کشورهایایی که دیر به فرآیند توسعه دست یابند دارای ساخت‌های اجتماعی هستند که باید برحسب شرایط خاص خود درک شوند و نه صرفاً به‌عنوان «مراحل انتقالی» به سمت نوعی جامعه صنعتی شده که مورد انگلیسی یا بهتر از آن مورد آمریکایی نمونه و مثال آن است» (هریسون، ۱۳۷۷: ۴۷).

با این حال، بندیکس تمام نظریات نوسازی را رد نمی‌کند، چنانچه او توصیف اسملسر^۸ در باب تأثیرات توسعه اقتصادی بر ساخت‌های اجتماعی را می‌پذیرد و اذعان می‌کند که ممکن است کارکردگرایی ساختاری، برای تحلیل تغییرات جهان سوم، مفید باشد. از این‌رو باید گفت بندیکس، علی‌رغم نقدهای مهم به نگاه تک‌خطی و اجتناب‌ناپذیر تکامل‌گرا، عدم توجه به ساختارهای اجتماعی کشورهای غیرغربی - که در گفتار بالا مشهود بود - و الگو محوری غربی، همچنان در چارچوب اندیشه نوسازی باقی

می‌ماند. زیرا اصل حرکت به سمت توسعه‌یافتگی برای کشورهای تازه استقلال یافته و به اصطلاح جهان سوم در نظر او پذیرفته شده است، اما او روند و سیر حرکت این کشورها به سمت پیشرفت را پیچیده‌تر، سخت‌تر و با اقتضائات بیشتر از نظریه‌پردازان سابق بر خود می‌بیند (هریسون، ۱۳۷۷: ۴۷).

۳-۲-۲- **برینگتن مور:** مور^۹ معتقد به سه مسیر اصلی برای گذار جوامع پیشاصنعتی به جامعه مدرن است. «انقلاب‌های بورژوایی» مانند انگلستان و آمریکا، «انقلاب‌های فاشیستی از بالا» مانند ژاپن و آلمان و «انقلاب‌های کمونیستی از پایین» مانند روسیه و چین. او این روندها را در تحقیقات گسترده تاریخی خود نشان می‌دهد و از همین جا در مقابل جریان سابق نوسازی قرار می‌گیرد (هریسون، ۱۳۷۷: ۴۷).

مور در مقام مخالفت با نظریات نوسازی متقدم، می‌پذیرد که تکنولوژی غربی در حال گسترش یافتن در سطح جهان است، اما آنچه او بر آن تأکید دارد، وجود مسیرها و الگوهای مختلف برای رسیدن به مدرنیته است. او در یادداشتی با عنوان «مسائل مقایسه فرآیندهای سیاسی اروپا و آسیا» در فصل دوم کتاب خود می‌نویسد:

«دموکراسی غربی برآمد و چیزی منبعث از شرایط تاریخی خاص است. انقلاب‌ها و جنگ‌های مدنی... بخش مهمی از فرآیندی بودند که غرب را به لیبرال دموکراسی رساند» (Moore, 1966: 159).

او بسیاری از شاخص‌های بیان شده برای مدرن بودن یک جامعه را رد می‌کند و معتقد است، نظام سرمایه‌داری و وجود دموکراسی شرط جامعه‌ای برای مدرن بودن نیستند و ما می‌توانیم شاهد نوسازی غیردموکراتیک و حتی ضددموکراتیک باشیم» (Moore, 1966: 159). نکته اخیر، مور را در جایگاه متفاوتی از نظریات متقدم نوسازی قرار می‌دهد. او بر این اساس، تصریح می‌کند که خطا رفته‌ایم اگر تغییراتی را که در برخی جوامع رخ داده است برای سایر جوامع اجتناب‌ناپذیر بدانیم. به‌عنوان مثال در انگلستان قرن ۱۹ گذر تقریباً صلح‌آمیزی به صنعتی شدن انجام گرفت که خود نشأت گرفته از خشونت‌های قرن ۱۷ و ۱۸ بود. اما هیچ‌گاه نباید پیوند این دو مؤلفه یعنی خشونت و دسترسی صلح‌آمیز به صنعتی شدن را پیوندی ضروری و اجتناب‌ناپذیر بدانیم،

که اگر این گونه بگوییم «ادعای محالی انجام داده‌ایم که در آن ارتباطی اجتناب‌ناپذیر که حال را به واسطه گذشته توجیه می‌کند، اثبات شده است» (Moore, 1966: 29). برینگتن مور در اغلب اوقات از مفاهیمی سود می‌جوید که در آثار دیگر نظریه‌پردازان نوسازی نیز به چشم می‌خورد، هر چند از این مفاهیم براساس نکات بالا به گونه‌ای استفاده می‌کند که در مورد کاربرد تام و تمام آنها تردید ایجاد می‌کند. براین اساس، مور خود را مخالف مفهوم تکامل‌گرایی نشان نمی‌دهد و صرفاً تأکید می‌کند که «هیچ کشوری تمام مراحل را طی نمی‌کند، بلکه در چارچوب موقعیت و نهادهای خود تا درجه‌ای تحول پیدا می‌کند» (هریسون، ۱۳۷۷: ۵۲). او مفهوم تکامل‌گرایی را وقتی رد می‌کند که تک‌خطی باشد در غیراین صورت کلیت سیر به سمت پیشرفت را می‌پذیرد. هریسون^۱، مور را چون بندیکس، نقاد درون چارچوبی می‌داند و می‌نویسد:

«آشکار است برینگتن مور نظریه‌پردازی از نحلّه پارسونزی درباره نوسازی نیست. (اما) او به اندازه پارسونز^{۱۱} به توسعه مدرنیته علاقمند است و حداقل در حرف هم که شده به‌طور گذرا از مفهوم تکامل سخن به میان آورده است. به هر تقدیر، بسیاری از انتقادهای او از نظریه نوسازی «مرسوم ضمنی» است. او مثل بندیکس درصدد برآمده است که مسیری را که جوامع خاص و متضاد به‌سوی مدرنیته پیموده‌اند، مشخص سازد. او باز مثل بندیکس اهمیت تأثیر پیوندهای خارجی را هم از حیث سیاسی و هم از حیث اقتصادی بر کارکرد ساخت‌های اجتماعی محلی و داخلی متذکر شده است. وی در تحلیل خود از مدرنیته شدن، دیدگاهی چند علیّ اختیار می‌کند و استدلال می‌کند که در زمان‌های متفاوت عوامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جملگی تأثیرات خود را بر جای می‌گذارند» (هریسون، ۱۳۷۷: ۵۴).

پر واضح است او بر دگرگونی هماهنگ عرصه‌های مختلف اجتماعی چون اندیشمندان اولیه نوسازی تأکید می‌ورزد و آنچه را که مورد مذاقه و انتقاد قرار می‌دهد موجبیت تک علیّ دیدن توسعه و تک‌خطی بودن تکامل است.

۳-۲-۳- پیتر برگر و همکارانش: برگر^{۱۲} و همکارانش در برخی از دغدغه‌ها، مشابه پارسونز و نظریه‌پردازان متقدم نوسازی هستند. تأکید بر فرهنگ و اشاعه و همانند پنداشتن غربی شدن با نوسازی به‌طور کلی در آثار آنان مشاهده می‌شود (هریسون، ۱۳۷۷: ۵۸). او در مقدمه کتاب «چند جهانی شدن» بارها به مسئله فراگیر شدن فرهنگ غربی در تمام نقاط جهان اشاره دارد:

«آنچه که همه تصور می‌کنند، چندان نادرست هم نیست. در حقیقت یک «فرهنگ جهانی» در حال تبلور یافتن است که ریشه و متن آمریکایی دارد. اگرچه این تنها جنبش موجود نیست، اما می‌توان آن را به‌عنوان مهم‌ترین جنبش‌ها در آینده پیش‌بینی کرد» (برگر، ۱۳۸۴: ۹).

با این حال، برگر در برابر تحولات وسیعی که بعد از دهه ۶۰ در جهان رخ داده است، به تأمل می‌پردازد. او به نفوذ فرهنگی آسیا در غرب هم اشاره می‌کند و آن را «فرهنگ عصر نوین»^{۱۳} می‌نامد. «نفوذ این فرهنگ بر میلیون‌ها نفر را می‌توان در آمریکا و اروپا چه در سطح باوری (از جمله تناسخ، ثواب و عقاب، ...) و چه در سطح رفتاری (از جمله تفکر قلبی، یوگا و شیاتسو، و دیگر اشکال مشت و مال درمانی در طب سنتی هند و چین)، مشاهده نمود» (برگر، ۱۳۸۴: ۲۴). در مجموع، آثار برگر بر اهمیت فرهنگ تأکید دارند. او مدرنیته را امری نه فقط اقتصادی، سیاسی و تکنیکی بلکه همچون وبر^{۱۴}، دورکیم^{۱۵} و زیمل^{۱۶} فرهنگی می‌داند و معتقد است که مسائل دینی و اعتقادی و فرهنگی برای فهم نمودن مدرنیته، نقشی بارز و تعیین‌کننده دارند (لایون، ۱۳۸۰: ۴۳).

برگر و همکارانش همان‌طور که در ابتدا هم بیان شد، نظریه نوسازی را بسط و گسترش دادند و همین مسئله آنان را از طرفی به جامعه‌شناسانی چون دورکیم و وبر و از سوی دیگر به نوتکامل‌گرایانی به مانند پارسونز پیوند زد. به‌هرحال در نظر او توسعه و نوسازی جریانی است که به غربی شدن می‌انجامد و چنانچه مقاومتی نیز در برابر آن صورت گیرد، باز رنگ و لعابی از مدرنیته در خود خواهد داشت. ستانتون^{۱۷} با طعنه می‌نویسد:

«برگر و همکارانش نیز مثل دورکیم و ویر نوسازی را فرآیندی می‌دانند که به شکلی گسترده با توسعه غربی یکی است. از نظر یکی از منتقدان، قوم‌مداری برگر و همکارانش، سبب شده که آنها حتی در مورد آمریکای شمالی جلوتر از پای خود را نینند» (هریسون، ۱۳۷۷: ۵۷-۵۹).

نتیجه‌گیری

مطالعات نوسازی بعد از جنگ جهانی دوم و با پشتیبانی غرب و به‌خصوص آمریکا برای جذب کشورهای تازه استقلال یافته و باز داشتن آنها از پیوستن به بلوک شرق رشد یافت. تمام تلاش اندیشمندان نوسازی بر ارائه مدلی برای مسئله «توسعه نیافتگی» این کشورها قرار گرفت. مکتب نوسازی بر دو بنیاد مهم نظری استوار بود که شامل تکامل‌گرایی و کارکردگرایی ساختاری می‌شد. اندیشه ترقی و پیشرفت ناظر به ریشه‌ای است که پایه‌های نوسازی بر آن قرار گرفته است و کارکردگرایی ساختاری چگونگی چارچوبی را که مطالعات نوسازی بر آن اساس سامان می‌یابند، مشخص می‌نماید. این اندیشه تحت تأثیر دو مسئله با انتقاداتی مواجه شد: نخست، تغییرات فکری - اجتماعی شکل گرفته در غرب بود، که مدرنیته و اصول اندیشه غربی را زیر سؤال می‌برد و مسئله دیگر تحولات بسیار مهم در کشورهای غیرغربی و پذیرای توسعه در مسیر نوسازی بود، که خوش‌بینی اولیه نظریه‌پردازان نوسازی را مورد چالش قرار می‌داد. با توجه به این دو عامل بود که اصلاحاتی در نظریات نوسازی انجام شد. اما نکته مهم آنکه نظریات متأخر نوسازی تنها به تعدیل و اصلاح نظریات متقدم همت گماشتند و بنابراین نباید چرخش در مبانی و مقومات این نوع اندیشه را انتظار داشت.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Augustine
- 2- Ingelhart
- 3- Postmodernization
- 4- Turner
- 5- Leutar
- 6- Derrida
- 7- Bendix
- 8- Smelser
- 9- Moor
- 10- Harrison
- 11- Parsons
- 12- Berger
- 13- New Age Culture
- 14- Weber
- 15- Durkheim
- 16- Simmel
- 17- Stanton

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- اینگلهارت، رونالد (۱۳۷۷)، نوسازی و پسانوسازی؛ علی مرتضویان، **فصلنامه ارغنون**، شماره ۱۳.
- ۲- برگر، پیتر و ساموئل، هانتینگتون (۱۳۸۴)، **چند جهانی شدن**؛ علی کمالی و لادن کیانمهر، تهران: انتشارات روزنه.
- ۳- برگر، پیتر و همکاران (۱۳۷۷)، تجدد و ناخرسندی‌های آن؛ محمدرضا پورجعفری، **فصلنامه ارغنون**، شماره ۱۳.
- ۴- ترنر، براین (۱۳۷۷)، حسرت‌زدگی، پسامدرنیسم و نقد فرهنگ توده؛ محبوبه مهاجر، **فصلنامه ارغنون**، شماره ۱۳.
- ۵- دیوب، اس. سی (۱۳۷۷)، **نوسازی و توسعه**؛ احمد موثقی، نشر قومس، تهران.
- ۶- ساراپ، مادن (۱۳۸۲)، **پساساختارگرایی و پسامدرنیسم**؛ محمدرضا تاجیک، تهران: نشر نی.
- ۷- سو، آلون (۱۳۷۸)، **تغییر اجتماعی و توسعه**؛ محمود حبیبی مظاهری، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- ۸- لایون، دیوید (۱۳۸۰)، **پسامد رنیتته**؛ محسن حکیمی، تهران: انتشارات آشیان.
- ۹- هریسون، دیوید (۱۳۷۷)، **نوتکامل گرایى و نظریه نوسازى**؛ یوسف ابادزى، **فصلنامه ارغنون**، شماره ۱.

10- Moore, Barrington (1966), **social origins of Dictatorship and Democracy**, Boston, Beacon press.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی